



غروب امیر (به مناسبت یکصد و چهل و سومین سالگرد میرزا تقی خان امیر کبیر)

پدیدآورده (ها) : مرسلوند، حسن
کتابداری، آرشیو و نسخه پژوهی :: گنجینه اسناد :: زمستان 1373 - شماره 16
از 46 تا 63
آدرس ثابت : <http://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/98619>

دانلود شده توسط : سارا سلطانی
تاریخ دانلود : 28/07/1395

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [فوائین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.





غروب امیر

به مناسبت یکصد و چهل و سومین سالگرد میرزا تقی خان امیرکبیر

حسن مرسلوند

امید است دراین نوشتار، ضمن بزرگداشت آن بزرگمرد سیاسی تاریخ ایران، سخنان نویی نیز درحق او گفته آید. محمدتقی، درحدود سال ۱۲۲۲ ه. ق، در فراهان زاده شد. پدرش، کربلایی محمدقربان، آشپز و ناظر دستگاه قائم مقام فراهانی بود. مادرش، فاطمه یا فاطمه سلطان، دختر استاد شاه محمد بنا، اهل فراهان و شاغل در دستگاه قائم مقام بود.

محمدتقی، در خاندان قائم مقام و در میان فرزندان و برادرزادگان او رشد و نمو کرد. او کودکی و نوجوانی را در محیط دستگاه میرزا بزرگ قائم مقام و پسرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام - که هر دو وزیر عباس میرزا، شاهزاده اصلاح طلب ایرانی بودند - گذراند. امیر در واقع، میهن دوستی و استقلال طلبی را از عباس میرزا و دو وزیر بلند آوازه اش، آموخت. عباس میرزا،

بیستم دی ماه سال جاری، برابر است با یکصد و چهل و سومین سالمرگ رادمرد ایرانی تباری که رگهای بریده اش گواه استقلال خواهی و میهن دوستی او بود. اگر به تاریخ پرفراز و نشیب این مرز و بوم نگاهی موشکافانه بیفکنیم، از دیرباز تا کنون، مگر چند تن می توان یافت که چون او جان بر سر اعتلای میهن نهاده و در راه سرفرازی وطن خود تا بدین حد کوشیده باشند؟ آیا تعدادشان به شماره انگشتان دست می رسد؟ پس چرا از او نگوئیم و به او نبالیم که به قول رابرت واتسون: «در میان همه رجال اخیر مشرق زمین و زمامداران ایران که نامشان ثبت تاریخ جدید است، میرزا تقی خان امیر نظام؛ بی همتاست؛ دیوجانس روز روشن با چراغ در پی او می گشت. به حقیقت سزاوار است که به عنوان اشرف مخلوقات به شمار آید؛ بزرگوار مردی بود.»^(۱)

«اگر کسی تنها به کمک فرمانها حکمرانی کند و با مجازاتها می خواهد نظم و آسایش مملکت را برقرار سازد، ملت نافرمانی می کند و از وی می گریزد و از وجدان بی بهره می ماند. لیکن اگر کسی به قدرت شخصیت خود حکمرانی کند و به جای مجازات با فضایل اخلاقی نظم را در مملکت برقرار سازد، اطاعت ملت را به دست می آورد و ملت دارای وجدان و خود او کامیاب و موفق می شود.»

کنفوسیوس

آن اصلاحات چه شد پول ما به کجا رفت ما با انگلیسی‌ها جنگی نداریم، اما راضی هم نمی‌شویم هر روز خرده‌فرمایش گوش گیریم^(۴۵)، و قسمتی از مملکت را جدا سازیم چرا در زمان صدارت امیر این توقعات را نداشتند و این توپ و تشرها را نمی‌زدند، وقتی سفیر آنها شرفیاب می‌شد به زانو در مقابل ما خم می‌شد.



ناصرالدین شاه

میرزا بزرگ قائم‌مقام و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی، در حقیقت پیشتازان اندیشه ترقیخواهی و اصلاح‌طلبی در اوایل دوران قاجاریه بودند. آنان بودند که برای نخستین بار در تاریخ ایران، اولین دسته محصلان ایرانی را به فرنگ گسیل داشتند تا علم و صنعت بیاموزند و از آموخته‌هایشان در راه استقلال ایران فایده برند؛ و نیز آنان بودند که برای نخستین بار، سخن از روزنامه و ترجمه کتابهای فرنگی به میان آوردند؛ به سپاه نظم و سامان دادند و به فکر مدرن کردن سلاح افتادند.

امیر خیلی زود در آن محیط فضل و ادب و سیاست، پیشرفت کرد و فن نویسندگی را از استاد خود قائم‌مقام بخوبی فراگرفت. استعداد درخشان امیر، از چشمان تیزبین قائم‌مقام پنهان نماند، به طوری که در نامه‌ای به میرزا اسحق، برادرزاده‌اش نوشت:

«فرزندی اسحق

دیروز از کربلایی تقی کاغذی رسید. موجب حیران حاضران گردید. همه تحسین کردند و آفرینها گفتند. الحق یکادزیتها یضییی در حق قوه مدرکه‌اش صادق است. یکی از آن میان سر بیرون آورد، تحسینات او را به شأن شما وارد کرد - که در واقع ریشخندی به من بود - گفت:

درخت خربزه الله اکبر نوکر این‌طور چیز بنویسد، آقا جای خود دارد. من چون از تو مایوس نبودم، آن تمجید ریشخندی را تصدیق نمودم، لکن جهالت محمد روح را آزرده می‌دارد. باری حقیقت من به کربلایی قربان حسد بردم و بر پسرش می‌ترسم. فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین. یک فقره از مضمون کاغذش را نقل می‌کنم، در جواب آن شعر حضرت که من محض تشویق او نوشته بودم؛ او تعریض فهمیده است.

ان الفتی من یقولها اناذا

لیس الفتی من یقول کان ابی نوشته است. و از بابت نفرستادن قلمتراش تقاضایی، قدری دماغش سوخته بود که به این قطعه اظهار انزجار نموده است:

قلت لکلکی الخط لماونی ولم یطع امری و لاجری مالک لاتجری و انت الذی

تجوی مدی الغایات اذتجری فقال لی دعنی و لاتوذنی

حتی متی اجری بلا اجر ببین چه تنبیهی از من کرده است! عجیبتر این که بقال نشده، ترازو زنی آموخته؛ «قلت لطرفی الدمع» را «لکلکی الخط» نوشته است!

باری از محمد و علی مایوسم، تو اگر مرد میدانی دستی از آستین بیرون آر و قلم کربلایی بچه را از میان بردار. خلاصه این

۱. اصل: انضجار

پسر خیلی ترقیات دارد و قوانین بزرگ به روزگار می‌گذارد. باش تا صبح دولتش بدمد! والسلام»^(۲)

پس از گذراندن دوران تحصیل و مسئولیتهای کم‌اهمیت، در سال ۱۲۴۴ ه. ق، به همراه هیأتی به سرپرستی خسرو میرزا، برای عذرخواهی از واقعه قتل گریبایدوف در ایران، راهی روسیه شد. وظیفه او در این مأموریت سیاسی، منشیگری و ارسال گزارش عملکرد هیأت برای قائم‌مقام بود. این سفر سیاسی از شوال ۱۲۴۴ تا رمضان ۱۲۴۵ ق. طول کشید.

حدود اوایل سال ۱۲۵۳ ق.، به مقام وزارت نظام آذربایجان - که پس از تهران مهم‌ترین شهر ایران به شمار بود - منصوب شد و در ماه رجب همان سال، همراه ناصرالدین میرزا ولیعهد و امیرنظام زنگنه، برای ملاقات با امپراتور روسیه، به ایروان رفت.

در ربیع‌الثانی ۱۲۵۹، از سوی دولت ایران، مأمور شرکت در کنفرانس ارزنة‌الزوم گردید. این کنفرانس که با حضور نمایندگان روس و انگلیس در کشور عثمانی برگزار می‌شد، مأموریت داشت که به اختلافات و نبردهای ریشه‌دار بین دو کشور ایران و عثمانی، خاتمه دهد. او در این مأموریت، تسلط خود را در امور سیاسی بخوبی نمایاند و مورد تحسین نمایندگان سیاسی روس و انگلیس قرار گرفت. بارها از دستورات حاج میرزا آقاسی، صدراعظم وقت، سرپیچی کرد؛ زیرا آن دستورات را مغایر با منافع و استقلال ایران تشخیص می‌داد.

کنفرانس ارزنة‌الزوم، از ربیع‌الثانی ۱۲۵۹ تا جمادى‌الثانی ۱۲۶۳ ق. طول کشید و نتیجه آن، عهدنامه ارزنة‌الزوم بود که در حقیقت اولین دست‌پخت سیاسی امیرکبیر به حساب می‌آید. یک نگاه محققانه به این عهدنامه، و مقایسه آن با

عهدنامه‌های پیشین، نشانگر آن خواهد بود که بدانیم امیر تا چه پایه بر امور سیاسی مسلط بوده و تا چه اندازه فکر استقلال ایران را در سر می‌پرورانده است.

[سند شماره ۱]

هنگامی که محمدشاه قاجار در ششم شوال ۱۲۶۴، برابر با چهارم سپتامبر ۱۸۴۸ در گذشت، او مقدمات سفر ناصرالدین میرزا را به تهران فراهم کرد. در میان راه، در محلی به نام «چمن توپچی»، از سوی شاه جدید، به لقب «امیرنظام» ملقب شد.

شاه شب شنبه ۲۲ ذی‌قعدة ۱۲۶۴، در تهران به تخت سلطنت نشست و در همان شب امیرنظام را به عالی‌ترین لقب و منصب کشوری یعنی «اتابک اعظم امیرکبیر» ملقب کرد، و از این تاریخ بود که در واقع امیرکبیر، شخص اول مملکت و مسئول امور کشوری و لشکری شناخته شد. مضمون دستخط شاه به امیر، چنین بود:

«امیرنظام

ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم و شما را مسئول هر خوب و بدی که اتفاق افتد، می‌دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم و به عدالت و حسن‌رفتار شما با مردم، کمال اعتماد و وثوق داریم و به جز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم، و به همین جهت، این دستخط را نوشتیم.»^(۳)

مشکلاتی که از دوره قبل برای امیر باقی مانده بود، عبارت بودند از: خزانه‌ای تهی، شورش در ایلات بویژه فتنه سالار در خراسان، بی‌نظمی و اختلال در کلیه امور کشوری و لشکری. یعنی این که به قول معروف، در کشور پهناور ایران، سنگ بر روی سنگ بند نبود و این ریشه در زمامداری افراد نالایقی همچون حاج میرزا آقاسی و دیگر بی‌کفایتان داشت.

همچنین بر دیگر مشکلات امیر، یکی راهم باید افزود و آن هیجانانگیزی است که پس از مرگ شاه، معمولاً در ایران به وقوع می‌پیوسته است.

امیر با پشتکاری شگفت‌انگیز، دست به اصلاحات زد و در این زمینه، به موفقیت‌هایی چشمگیر نایل آمد که برآستی اعجاب‌انگیز بود! فهرست خلاصه شده خدمات ملی او را به این شرح می‌توان نگاشت:

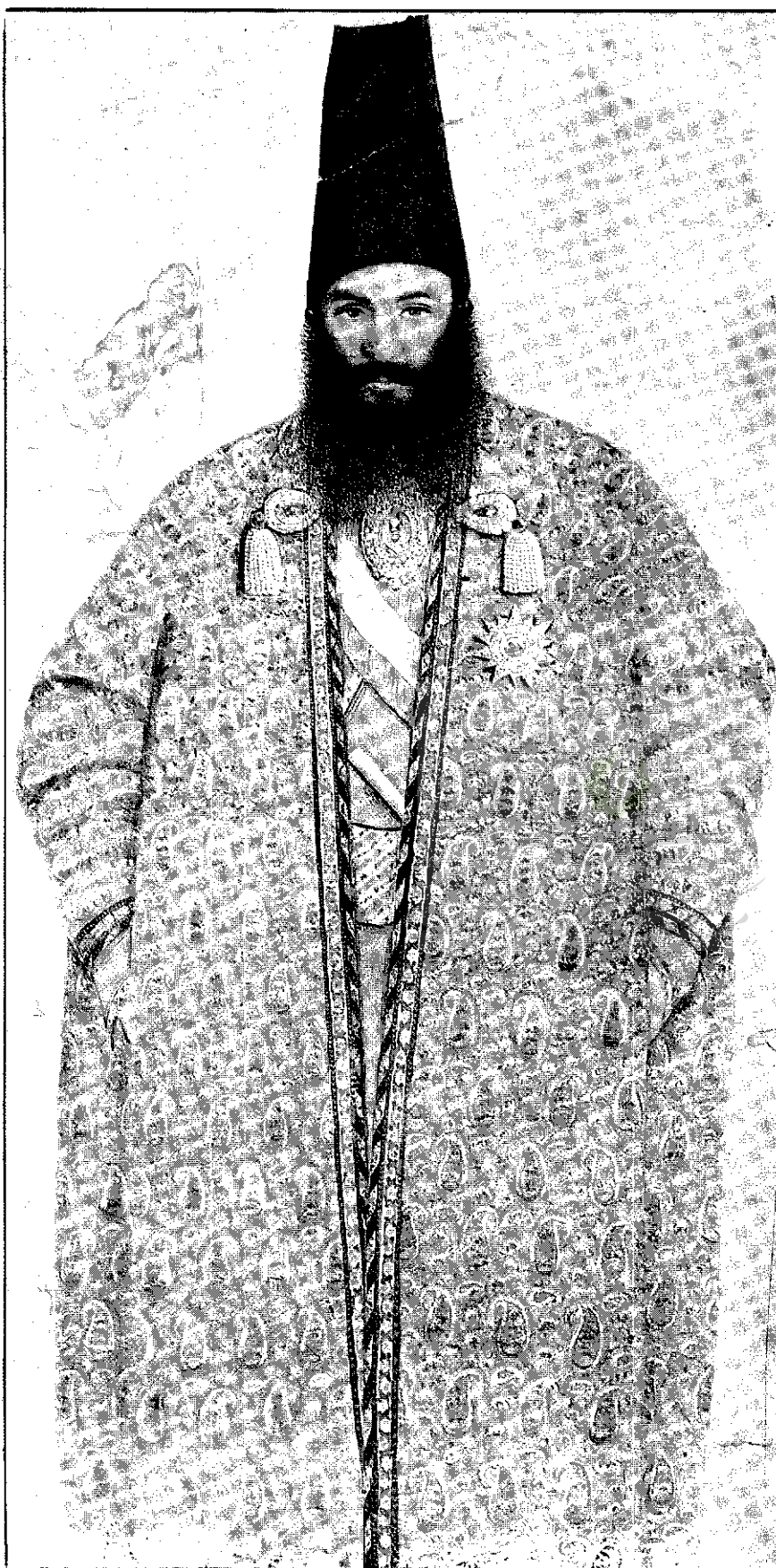
در جهت اصلاحات عمومی؛ مصمم گشت که تشکیلات اداری کشور را یکسره اصلاح کند؛ خرید و فروش حکومت و ولایات را براندازد؛ طبقه دهقان را از ستمگریهای گذشته آزاد نماید و اصول مالیاتی ایران را تغییر دهد.

پس مالیّه و خزانه مملکت را سر و سامان داد؛ از مواجب و مستمریهای گزاف شاهزادگان و درباریان و دیوانیان و روحانیان کاست؛ برای پادشاه حقوق ثابت معین کرد؛ بر عایدات دولتی افزود و میان دخل و خرج دولت، موازنه برقرار نمود.

در اصلاح نظام جدید؛ مشاقان نظامی اروپایی استخدام کرد، به تربیت صاحب‌منصبان جدید پرداخت؛ فوجهای تازه درست کرد و حتی از ایلات و عشایر سرحدی هنگ نظامی جدید ایجاد نمود؛ ساخلوهای دایمی مرزی برقرار ساخت؛ کارخانه‌های اسلحه‌سازی و توپ‌ریزی احداث کرد؛ لباس متحدالشکل نظامی برای سربازان و صاحب‌منصبان ترتیب داد؛ درجه‌های نظامی را تحت قانون جدید مشخص گردانید.

در تأسیس نیروی بحری؛ کشتی‌های جنگی سفارش داد و برای کشتی‌های دولتی و بازرگانی بیرق مخصوص درست کرد.

در اصلاح دستگاه عدالت؛ دیوانخانه و دارالشرع را بر اصول تازه‌ای بنیاد نهاد؛ امور عرفی و شرعی را از هم جدا ساخت؛ اقلیتهای مذهبی زردشتی و مسیحی و



میرزا تقی خان امیرکبیر

یهودی را از اجحافها... رهانید. آیین آزار و شکنجه را ممنوع گردانید؛ رسم بست نشستن را شکست و حکومت قانون را استوار گردانید.

در اصلاح اخلاق مدنی؛ رشوه خواری و دزدی و پیشکش دادن حکام و دیوانیان و سیورسات لشکریان را برانداخت؛ تملق گوئی و القاب و عناوین ناپسندیده اهل دولت و مدیحه سرایی شاعران را منسوخ نمود؛ هرزگی و لوطی بازی و قذاره کشی و عربده کشیدن مستانه درکوی و برزن را از بین برد. خواست قمه زدن و برخی از عادات مرسوم ایام سوگواری عاشورا را نیز براندازد اما کامیاب نگردید.

در اصلاح امور شهری؛ چاپارخانه و پست جدید را راه انداخت؛ قانون تذکره دادن را بنیان گذارد؛ آبله کوبی را تعمیم داد؛ جزوهای در مبارزه با آبله و وبا میان مردم و ملایان منتشر نمود؛ یخچالها را از آلودگی پاک کرد؛ به سنگفرش کردن کوچه ها پرداخت؛ نخستین بیمارستان دولتی را بنا کرد؛ برای حرفه پزشکی امتحان طبّی مقرر ساخت، کر و کور و گدای شهر را جمع کرد؛ از نهر کرج، آب به تهران جاری نمود و قانونی برای تقسیم آب نوشت؛ در بیرون شهر تهران، خانه های تازه ای ساخت؛ در همه شهرها، قراولخانه تأسیس نمود و حتی به مرمت بناهای تاریخی توجه داشت!

در نشر دانش و فرهنگ نو؛ مدرسه دارالفنون را بنا کرد؛ از فرنگستان، استادان قابلی استخدام نمود؛ به ترجمه کتابهای اروپایی در پاره ای از فنون جدید پرداخت؛ چاپخانه های جدید را توسعه داد؛ روزنامه وقایع اتفاقیه را تأسیس نمود؛ هیأتی از مترجمان زبانهای خارجی تشکیل داد و باب روزنامه های فرنگی را به ایران باز کرد. در رواج صنعت جدید؛ کارخانه های مختلف صنعتی و پارچه بافی ایجاد کرد؛ از

اهل فن، چند نفری را به روسیه فرستاد که صنایع غربی را بیاموزند؛ در رقابت با کالاهای خارجی، از صنعت مملی سخت حمایت نمود و امتعه وطنی را معمول ساخت؛ به استخراج معادن دست زد و آن را تا پنج سال از مالیات معاف کرد؛ استاد معدن شناسی استخدام نمود و مجمع الصنایعی از مصنوعات ایرانی تأسیس کرد و محصولات ایران را به نمایشگاه بین‌المللی لندن فرستاد.

در توسعه کشاورزی؛ چندین سد بر روی رودخانه‌ها ساخت؛ زراعت بعضی محصولات جدید را معمول کرد؛ شیلات بحر خزر را از دست اتباع روس گرفت و به ایران سپرد؛ به آبادانی خوزستان توجه مخصوص کرد.

در پیشرفت تجارت؛ از بازرگانی داخلی و خارجی ایران پشتیبانی جدی نمود؛ بر میزان صادرات ایران افزود و آزادی واردات را عملاً محدود ساخت؛ تیمچه امیر را به عنوان مجمع بازرگانان بنا کرد و تجارت ایران را رونق داد.

در جهت سیاست دینی؛ ... با کهنه پرستی به پیکار برخاست و دستور داد به جای مدیحه و مرثیه‌های سست و سخیف مذهبی - که از زمان صفویه مرسوم گشته بود - اشعار نغز و دلکشی بسرایند که خواص بپسندند و عوام نیز، بهره‌مند شوند. شکیبایی دینی و حمایت از حقوق اقلیت‌های مذهبی نیز از اصول سیاستش بود و حتی آنان را به خدمات دولتی گماشت و داخل فعالیت‌های مدنی کرد.^(۴)

اگر بخواهیم تا حدودی جزئیات خدمات یک سال حکومت او را فهرست کنیم، بد نیست، گفته‌های محمدحسن خان اعتمادالسلطنه را نیز نقل کنیم. او در جلد سوم کتاب «منتظم ناصری»، ذیل سنه ۱۲۶۷، درباره کارهای انجام شده در کشور می‌نویسد:

«۱- بنای کارخانه چینی‌سازی در دارالخلافه طهران و کارخانه بلورسازی در قم شد.

۲- مفتول‌دوزی در لباس اهل نظام که تا آن وقت در ایران معمول نبوده؛ زنی طهرانیه، مُسمات به «خورشید خانم»، نمونه‌ای از آن دوخته، به نظر اولیای دولت رسانید و حکم شد سردست و یقه صاحب‌منصبان را مفتول‌دوزی کنند.

۳- شال چوخای مازندران، طوری تکمیل شد که برای لباس سرباز، بسیار به کار می‌خورد.

۴- امر معدن مس قراچه‌داغ، نظم گرفت. ۵- شال کرمانی به طوری ترقی کرده و خوب شد که مشتبه به شال کشمیری گردید.

۶- شکر مازندران را به طوری تصفیه نمودند که مثل شکر هندوستان شد.

۷- در مراغه، سیدی عراقی، صفحه از آهن ساخت که گلوله بر آن کار نمی‌کرد و مدعی بود که با همین آهن، ساخت زره می‌سازد که گلوله را در آن اثری نیست. نسبت صنایع غریبه نیز به او دادند.

۸- جبه خانه در همه بلاد ایران خاصه در دارالخلافه طهران دایر و انواع اسلحه ممتاز، ساخته شد و همچنین مهتاب به جهت آتش دادن توپ.

۹- حاجی محمدحسین کاشانی، پارچه‌ای از پنبه و کج در کاشان ترتیب داده و بافته به ضخامت ماهوت ولی لطیف‌تر و بادوام‌تر؛ و هزار توپ کلیجه از آن برای اهل نظام به رسم علی‌الحساب به توپ‌های چهارهزاروپانصد دینار اتباع شد.

۱۰- مقرر شد سه فوج سرباز از توابع اصفهان بگیرند، و جبه خانه‌ای در اصفهان بنا نمودند که در هر ماهی سیصد قبضه تفنگ و هزار دست فانسقه و اسباب سربازی در آن تمام شود. و نظر به رعایت حال صنف نشاج اصفهان، امر شد سالی

پنجاه هزار دست ملبوس نظامی در اصفهان دوخته شود.

۱۱- به اذن بندگان همایونی، مردم رخصت سواری کالسکه یافته و در دارالخلافه و دارالسلطنه اصفهان، کالسکه‌ها ساختند که به خوبی کالسکه‌های ممتاز فرنگ بود.

موفق شد خزانه کشور را از محل کاستن از حقوق شاهزادگان و درباریان سامان دهد. دست‌درازی شاه را به خزانه گرفت و برای او حقوق ثابت ماهیانه تعیین کرد که این مبلغ ماهی دوهزار تومان بود: «سهراب خان پولی که برای صرف جیب ما معین شده است، ماهی دوهزار تومان است؛ امروز جناب امیرنظام می‌گفت که معین کرده‌ام و به سهراب خان داده‌ام. البته از اول ثور تا آخر سال، ماه به ماه دوهزار تومان را به حضور بیاورید. فی جمادی الاول ۱۲۶۶».^(۵)

تا آن‌جا که در توان داشت از ریخت و پاش شاه قاجار جلوگیری کرد و البته همین امر موجب ناخشنودی شاه بود؛ این مسئله در یکی از نامه‌هایی که امیر به شاه نوشته، به خوبی مشهود است:

«... ثالثاً در باب وجه شاهی اشرفی مقرر فرموده بودند فلان راحت نمی‌گذارد. گاه هست خاکپای همایون معلوم شده باشد و فدوی در وجوه مخارج اتفافی قبله عالم روحانفاده، مضایقه و خودداری می‌کند. این قدر بر رأی همایون آشکار باشد که به خدا من جمیع عالم را برای راحتی وجود مبارک همایون می‌خواهم. اگر گاهی جسارتی شود از آن روست؛ می‌خواهد که خدمت شما از جهت پول مخارج لازمه، معطل نماند؛ و آلا، مال کلاً از خودتان است. فدوی را چه حد آن هست که در انجام رضای خاطر مبارک، خودداری نماید. با این عقیده که دارد، وجود ناقابل خود را در رضای خاطر مبارک وقف می‌داند؛ اما خود فدوی دیناری به احدی نخواهد داد. آن وجه را که باید به مردم بدهد به مخارج

لازمه قشون پادشاهی می‌دهد. اما قبله عالم، ان شاء الله عیدی مرحمت می‌فرمایند...» (۶)

او از راه تعدیل حقوق دربار و سر و سامان دادن به امور مالی مملکت، موفق شد که موازنه‌ای بین درآمد و هزینه‌ها در ترازنامه کشور پدید آورد.

از ویژگیهای مهم امیر در امر صنعت، رسیدن به خودکفایی و تشویق و راه‌اندازی صنعت ایرانی بود. او در این امر تلاشی مستمر داشت، داستانهای زیادی در این باب از او نوشته‌اند که یکی از آنها روایت شیخ المشایخ امیرمعزی است. او در کتاب خود، «نوادرا الامیر» می‌نویسد:

«... در صدارت امیرنظام، شیشه‌های غلیانی که از اروپا می‌آوردند، یکی سه تومان و نیم تا چهار تومان بیع و شری می‌شد؛ و چون امیرنظام با اعلیحضرت ناصرالدینشاه به عزم مسافرت اصفهان به دارالمؤمنین قم رسیدند، امیرنظام در بازار آنجا دکان بلورهای قمی و چینی‌های آنجا را دیده، کارگران را خواسته و شیشه غلیان انگلیسی را به ایشان نشان داده و حکم فرمود که غلیان را بلور بسازند و در مجلس او بجز بلور قمی استعمال نکنند و ظروف شام و ناهار را نیز منحصر به چینی قمی فرمود، و شاید سه روز طول نکشید که تمام اعیان و ملتزمین رکاب و غیر هم متابعت نموده و استعمال ظروف چینی و بلورجات خارجه متروک گردید، و روز دوم، غلیان بلور قمی به بهای دو تومان به دست نمی‌آمد تا بعد فراوان شد...»

از ورود کالاهای غیر ضروری و لوکس به کشور جلوگیری می‌کرد و بر این امر، خود شخصاً نظارت داشت: «امیرنظام، هفته‌ای دو روز مستمراً به دروازه غربی تهران می‌رفت و در بالاخانه دروازه می‌نشست و هر متاعی که از خارجه وارد می‌کردند، در گمرک نگاه می‌داشتند تا امیرنظام آنها را

معاینه نماید و هر جنسی را که صلاح نمی‌دانست به ایران وارد شود، حکم به استرداد آن می‌داد، و از این جهت تجار و بازرگانان هر جنس جدیدی را از امتعه خارجه می‌خواستند به ایران حمل کنند، ابتدا نمونه‌ای از آن می‌آوردند و به امیرنظام ارائه می‌دادند. هرگاه اجازه ورود می‌داد، وارد می‌کردند و آلا معامله و حمل آن را موقوف می‌داشتند. و راوی مرقوم [آقاعلی] از مرحوم معین‌الدوله، احمد میرزا، حکایت می‌کرد که یک روز با امیرنظام به دروازه امامزاده حسن (دروازه قزوین) رفته بودم برای تماشای امتعه خارجه که تجار از نظر امیر می‌گذرانیدند، و چون بنشستم یک نفر از خرازی فروشان، صندوقی پیش گذاشته و نمونه‌ها از امتعه خارجه بیرون می‌آورد و امیر یک یک را دیده و از قیمت و خواص آنها سؤال کرده و اجازه ورود یا رد آن را می‌فرمود، تا آن که قوطی مقوایی باز نموده و شاخه گلی مصنوعی از آن بیرون آورده به دست امیرنظام داد و شاخه آن از مفتول نازک آهنی و برگ و گل آن پارچه‌های رنگین و پرهای لطیف بعضی طیور بود. فرمود: صنعتی ظریف نموده‌اند، لیکن فایده و مورد استعمال آن را بگویی. آن مرد گفت: زینتی است که نسوان، بالای پیشانی و موهای پیش سر نصب می‌کنند. فرمود: قیمت آن چیست؟ عرض کرد، پانزده قران. گفت: اگر کسی چند روزه این زینت را که خریده و فی‌الجمله مستعمل شده، بخواهد به شما بفروشد یا گرو بگذارد، تاجه مقدار به او وجه نقد می‌دهید؟ آن مرد گفت: وجهی درازای آن نمی‌توان داد، زیرا که پس از استعمال، کسی آن را از ما نخواهد خرید و واقعاً هم به پیشیزی نمی‌آورد. امیرنظام فرمود: این متاع و مانند آنها را که پس از استعمال به پیشیزی نیرزد، البته وارد نکنید که مورد سیاست سخت خواهید شد...» (۷)

قصرانامه‌ای که او با دولت انگلیس در باب ممنوعیت ورود غلام و کنیز به ایران

بست، گذشته از ملاحظات سیاسی، نشان‌دهنده روح نוע دوستی و اعتقاد او به آزادی انسان بود. (۸)

در برخورد با اقلیتهای دینی، امیر به نوعی مدارای دینی معتقد بود و تلاش می‌کرد تا معتقدان مذاهب گوناگون، تحت حمایت دولت ایران با آسودگی خیال زندگی کنند.

لیدی شیل، همسر کلنل شیل، سفیر انگلستان در ایران، در کتاب خاطرات خود، درباره رفتار با زردشتیان ایرانی می‌نویسد: «غالب گبرهایی که به تهران سرآزیر می‌شوند معمولاً در باغ سفارت انگلیس مسکن می‌گزینند و من بارها عده زیادی از آنها را که گاه بالغ بر دو بیست نفر بوده است، گرداگرد یکدیگر در زیر درختان باغ مشاهده نموده‌ام؛ و دلیل این امر شاید این است که این باغ را پناهگاهی می‌دانند و خود را در این جا از تعرض مردم مصون می‌بینند. این مردم با پارسیهای مقیم بمبئی ارتباط دارند و شاید به همین دلیل است که به معاشرت با ما رغبت بیشتری نشان می‌دهند و احساس خصوصیت می‌نمایند. ولی باید گفت که در حال حاضر حریم گرفتن آنها در پناه ما خیلی کمتر از سابق شده، چون صدراعظم فعلی [امیرکبیر] مرد بسیار انسان‌دوستی است و علاقه زیادی به جلب محبت این جماعت بی‌پناه که سابقاً از آزار و شماتت حکمرانان محلی و تعصب و تنفر بیجا، صدمات فراوان کشیده‌اند، دارد.»

امیر در نامه‌ای به تاریخ ذیحجه ۱۲۶۵ در سفارش موبدان موبد به نایب‌الحکومه یزد نوشت:

«عالی‌جاها، مجدت همراه، عزیز! چون هر یک از مذاهب متخلفه و ملل متنوعه که در ظل حمایت قصر بی‌قصور این دولت ابد آیت غنوده‌اند، مشمول عواطف خسروانه و عوارف ملوکانه می‌باشند. لهذا، درین وقت که زبده‌الفضلاء‌المجوسیّه، موبد موبدان،

موبد نامدار شرف اندوز حضور پادشاهی گشته، و مخلع به خلعت مهر طلعت همایون آمده، او را مرخص معاودت فرمودند، به آن عالیجاه قلمی می شود که: کمال رعایت و حمایت درباره او و طایفه مجوسیه به عمل آورده، جزیه آنها را از قرار فرمان مبارک که مقرر شده است، ملأبهرام کلاتر در دارالخلافه به مقرب الخالقان، محمدحسن خان سردار برساند، از آن قرار معمول داشته آن عالیجاه مطالبه ننماید و متعرض آنها نشود. می باید آن عالیجاه از قرار نوشته عمل نموده، طوری با مشارلیه و طایفه مزبور رفتار کرده که در کمال آسودگی و فراغت مشغول رعیتی خود بوده، به دعاگویی دوام دولت قاهره، اشتغال نمایند. (۹)

امیر اعتقادی به این نداشت که مردم متعصب، به زور، پیرامون سایر ادیان را از کیش خویش بازداشته و به دین اسلام راهنما باشند. در منشوری که در رمضان ۱۲۶۶ ق. به نام اردشیر میرزا حکمران خوزستان صادر کرده، نوشته: «... طایفه صابی که معتقد به مذهب حضرت زکریا و در شوشتر سکنی دارند، بعضی از اعیان و اشراف آن جا، آنها را آزار و اذیت زیاد نموده و به جبر و عنف، آنها را از کیشی که دارند دعوت به اسلام می نمایند. و به این سبب همه به اطراف و جوانب آنجا متفرق شده اند. از این که این معنی منافی عدل و انصاف خاطر مهر انصاف ملوکانه است و در ممالک محروسه پادشاهی از ملل متنوعه و مذاهب مختلفه در کمال آسایش و استراحت در ظل رأفت و عطوفت پادشاهی غنوده اند، کسی را به مذاهب و کیش آنها رجوع نیست. لهذا، نیز به آن عم اکرم امر و مقرر می شود که بعد از حصول زیارت فرمان جهان مطاع مبارک، قدغن نماید هر قدر از طایفه مزبوره که به اطراف و جوانب متفرق شده اند، جمع آوری

کرده، آورده در همان شوشتر سکنی دهند، و در هر حال، مراقب احوال آنها بوده، نگذارند آنها را کسی از کیش خود به جبر و عنف به دین مبین اسلام تکلیف نماید یا آزار و اذیتی به آنها رساند، مگر این که خود به رضای خود، دین مبین اسلام را قبول کنند». (۱۰)

اما امیر در برخورد با دین آوران جدید، یعنی سیدعلی محمد باب و پیروانش هیچ گونه نرمش و مدارایی از خود نشان نداد. او با دین آوری به مقابله برخاست، زیرا که آن را مغایر با وحدت ملی و استقلال ایران می دانست.

امیر، نیکو رفتار و نیک پندار بود. در درستی و راستی او جای هیچ گونه تردیدی نیست. فسادناپذیری او بدون هیچ شبهه ای مورد اعتراف دوستان و دشمنان او قرار گرفته است. هنگامی که شخص اول مملکت بود، از تنگی جا و منزل خود در نامه ای به شاه می نویسد: «... از این خانه توطن این غلام خبر ندارید که هیچ محبسی به این سختی نیست...» (۱۱) گویا پس از مدتی اقدام به ساخت خانه ای کرده و به قول خودش یک دواطاقی سرهم کرده است: «... منزل اندرونی این غلام که یک طرف آن را ساخته اند اگرچه بی قرینه و وسیله نامناسب شده، زیرا که سه طرف آن مانده و یک طرف آن ساخته، لیکن از مرحمت شما یک دواطاق جای زمستانی و یک مهتابی تابستانی بهم رسانده...» (۱۲)

امیر از متملقان و چاپلوسان، بویژه کسانی که دارای هنری نیز بودند، بشدت بیزار بود. او هیچگاه اجازه نمی داد که در حضور او متملق وی را گویند و به پیشینیان تفرین و لعنت فرستند: «... چون امیر نظام در رکاب اعلی حضرت ناصرالدین شاه با ریاست اردوی همایونی وارد تهران شد و به منصب صدارت و به لقب اتابک اعظم نایل گردید و عموم وزراء و اعیان دولت و امراء و اشراف مملکت به

جهت عرض تبریک تشرف جستند، قآنی نیز بر عادت مستمره خود، با رجایی واثق و امیدوی کامل به آن مجلس حضور یافته و بعدالاجازه برپا ایستاد و طومار اشعار بر سر دست گرفته و قصیده ای را که در تهنیت این منصب بزرگ و لقب سترگ گفته و مطلعش این است:

نسیم خلد می وزد به طرف جویبارها
و یا گسسته حورعین ز زلف خویش تارها
با صدایی بلند آغاز خواندن نمود و با ابیات عذب، حواس جمله را جذب کرد و کلمه احسن و لفظ آفرین از تمام مستمعین تکرار یافت تا این مصراع را که می گوید: «به جای کافری شقی، نشسته مؤمنی تقی» بر زبان راند و از نسبت کفر و شقاوت به صدراعظم سابق تملق و چاپلوسی خود را در میان جمع به خرج داد، امیر نظام را خاطر برآشف و قآنی را به خطابی با عتاب مخاطب ساخت و گفت: ساکت باش ای متملق بی شرم و منافق بی آرم، هیچ حیا نمی کنی و امروز نسبت کفر به کسی می دهی که تا در مسند صدارت متمکن بود در قصاید خویش چنانش می ستودی که تالی امام یا یکی از بندگان خاص ملک علام است! شما گروه شعرا معیشت خود را از گفتن دروغ و کلمات بی فروغ فراهم می کنید و مردم نادان را به طمع مافی ایدیه و مدحی ناروا یا قدحی ناسزا به دام می آورید و ایشان را به مضار عجب و ریا و کبر و خلا دچار می سازید و گذشته از این که شایسته هیچ نوع مکرمتی نیستید، می باید شما را سیاست نمود...» (۱۳)

اما به هنرمندانی که هنرشان را در راه سعادت میهن به کار می برند، ارج می نهاد و از هنر آنان بخوبی بهره برداری می کرد: «... سیدحسین خوشنویس که خط نستعلیق را خوب می نوشت، در ایام صدارت امیر نظام پیروی شکسته و فرتوت بود و یکصدویست تومان موظف از دولت بود.

به او گفتند که موجب شما را تنصیف کرده یا قطع نموده‌اند. سید مرقوم در این باب عریضه به خط خویش نگاشت و شخصاً حامل آن شده و به امیرنظام بداد و دریای تالار به انتظار جواب بایستاد. امیرنظام پس از قرائت آن، نگاهی مشفقانه به وی نموده و در مجلس خویش او را بنشانید و فرمود: شنیده‌ام که بیشتر اولاد اشرف اعیان تهران از شما سرمشق و تعلیم می‌گیرند و البته به قدری که زندگانی شما را کفایت باشد به شما تقدیم می‌کنند که به حقوق دولتی محتاج نباشید. گفت: خدا می‌داند با قناعتی که دارم از این آقازادگان مقدار معاشم نمی‌رسد و پیوسته گرفتار عسرت و ضیق معاش هستم. امیرنظام سؤال از مقدار وظیفه او نموده، معلوم شد متجاوز یکصد تومان است. فرمود هر ساله پس از دوندگی چقدر از این مبلغ به شما می‌رسید؟ گفت از نصف کمتر. فرمود حقوق او را شصت تومان برقرار و ثبت دفاتر نماید که ماهی پنج تومان بدون زحمت دریافت دارید. سید تشکر نموده، خواست برود؛ امیرنظام باز او را نشانیده، فرمود: می‌توانی هفته‌ای یک جزوه کوچک به خط نیکو نگاشته به دفترخانه مبارکه بدهید تا بگویم ماهی پنج تومان علاوه بر موجب، حق‌الکتابه به شما بدهند؟ سید باز دعاها از صمیم قلب کرده برفت...» (۱۴)

در روحیه امیر نوعی دلتنگی عارفانه نمایان است. او اهل عیش و طرب نیست و خوشی و سرمستی را به شاه - که اهل آن بود - وانهاده بود: «امشب شب جمعه است. ان‌شاءالله شما مشغول عیش و ما نوکرها مشغول تعزیه‌داری سیدالشهداء (ع) می‌شویم.» (۱۵)

جستجو در لابه‌لای نامه‌هایی که او به شاه نوشته، بخوبی نشانگر غم عارفانه اوست:

«... حال این غلام را استفسار فرموده

مردمانی که در این عالم
در کسب و کار با او کرم

در این دنیا در کسب و کار
در این دنیا در کسب و کار

در این دنیا در کسب و کار
در این دنیا در کسب و کار

مرا تحقیق که پیوسته در این عالم
مرا تحقیق که پیوسته در این عالم

در این دنیا در کسب و کار
در این دنیا در کسب و کار

بودید. قدری کسالت مزاجی و خیالی هست. اما سببی ندارد زیرا که مقدر حال این غلام با کسالت - انسی دارد.» (۱۶)

«... مقرر فرموده بودند که یقین، خسته سواری است. خیر، در سواری چندان خسته نشد و زود هم مراجعت کردم ولی افسرده و خسته خیال هستم، زیرا که امروز همه را به خیال گذراندم و هیچ حالت پشاشت روی ندادم...» (۱۷)

«... خدا به شما دلتنگی ندهد زیرا که خیال مثل درختی است که از خود کرم بیرون می آورد و کم کم می پوساند تا صدمه تمام می شود. از دلتنگی، سه ساعت به شام مانده سوار شده، رفته، در عباس آباد چای خورده، مراجعت کرده، آمدم...» (۱۸)

«... دیروز بعد از ظهر سوار شده رفته باروت کوبخانه مهراک که می سازند، نگاه کرده از افسردگی ساعتی در عباس آباد نشست، بعد از اذان، مراجعت کرده...» (۱۹)

«... بعد از حمام، زیاد دلتنگ شدم، رفتم در صحرا قدری ویل بی جهت گردیده، باز آسودگی خیال شده، مراجعت کردم...» (۲۰)

«... لیکن حالت درستی ندارد و مزاجاً افسرده حال است، چون خاطر مبارک متعلق بر استفسار و استحضار شده بود، حقیقت را به عرض حضور مبارک رسانید...» (۲۱)

امیر دوبار ازدواج کرد. زن اول دختر عمویش یعنی دختر حاج شهبازخان بود. نام او را «جانجان خانم» نوشته اند. از او سه فرزند داشت: میرزا احمدخان مشهور به «امیرزاده» و دو دختر. زن اول امیر در سال ۱۲۸۵ ق. با دختر بزرگش، به زیارت مکه رفت و ظاهراً یکی دو سال بعد در آذربایجان درگذشت. احتمالاً امیرکبیر به هنگام صدارت خود، از زن اولش جدا شده و در جمعه ۲۲ ربیع الاول ۱۲۶۵ با عزت الدوله، تنها خواهر تنی ناصرالدین شاه ازدواج کرده است. از عزت الدوله نیز دو دختر داشت. عزت الدوله با این که خواهر تنی شاه بود، اما در سرایشی سقوط و

تپاهی دولت امیر، هیچگاه او را تنها نگذاشت، تلاش بسیار کرد که از جان امیر در مقابل ستم برادر خود پاسداری نماید، اما نتوانست! نام او نیز به عنوان الگوی وفاداری زن ایرانی، همیشه در تاریخ این مرز و بوم زنده خواهد ماند.

منش شخصی و رفتار سیاسی امیر سخت مورد ستایش و توجه همگان قرار گرفت. حتی بیگانگان نیز هنگامی که می خواهند درباره او و دولتش مطلبی بنگارند، بدون توجه به دول بیگانه در سقوط دولت او لب به تحسین و ستایش می گشایند.

«... [امیرکبیر] مصمم گشت که دوایر پوسیده دولتی را اصلاح کرده به تجاویزات و سوءاستفاده هایی که جریان داشت از قبیل خرید و فروش مشاغل و حکومت، دادن وظایف و مستمریات زیاد به اشخاص نالایق و بالاخره دزدی و غارتگری سربازان دولت از طرف افسران و صاحب منصبان، به همه اینها خاتمه دهد. وی در ابتدا پیشرفتش کم بود، چه معدودی از ایرانیان می توانستند وجود یک وزیری را که هم صدیق و هم پاکدامن یعنی منزّه از ارتشاء بود مغتنم و مایه افتخار بدانند و باین حال، این امر که رشاء و ارتشاء، بی حاصل است بتدریج در همه جا منتشر و نافذ شد. خلاصه او از پشتیبانی افکار و احساسات عده ای، موق به اصلاح مفاسد و خرابیها، یکی پس از دیگری شده و مالیه کشور را روی پایه و اساس محکمی نهاد...» (۲۲)

لیدی شیل، همسر کلنل شیل، با نادیده گرفتن نقش شوهرش در سقوط دولت امیر، می نویسد: «میرزاتقی خان، صدراعظم ایران، از خیلی جهات مرد برجسته ای به شمار می آید. یکی از آرزوهای بزرگ او این بود که مقام ایران را در بین خانواده ملل ترقی دهد و این مملکت را از قید اسارتی - که به نظر او، از جانب سه قدرت بزرگ همسایه اش در آن گرفتار بود - رهایی

بخشد...» (۲۳)

درباره علل زوال دولت امیر، منتقدین او سخنان بسیاری گفته و نوشته اند که در این نوشتار تلاش خواهد شد که آن سخنان سنجیده شود و درستی یا نادرستی آن روشن گردد! نوشته اند که امیر، اختیارات شاه را محدود کرده و عملاً دست شاه را از امور مملکتی داخلی و خارجی کوتاه کرده بود. هرچند که مضمون این گلایه در نامه های شاه به امیر نیز کم و بیش دیده می شود، اما بدون تردید، این سخن یکسره یاوه است. امیر خواستار آن بود که شاه جوان و بی تجربه سلطنت کند و در همان حد، وظایف و مسئولیتهای خود را بشناسد. او می خواست شاه، راه استقلال و بزرگی ایران را بیاموزد و آن را حتی بدون حضور امیر به کار بندد: «... به این طفره ها و امروز فردا کردن و از کارگریختن در ایران به این هرزگی حکماً نمی توان سلطنت کرد. گیرم من ناخوش، یا مُردم فدای خاک پای همایون. شما باید سلطنت بکنید یا نه؟ اگر شما باید سلطنت بکنید، بسم الله چرا طفره می زنید؟ موافق قاعده کل عالم، پادشاهان سابق چنان نبوده که همگی در سن سی ساله و چهل ساله به تخت نشسته باشند. در ده سالگی نشسته و سی و چهل سال در کمال پاکیزگی پادشاهی کردند. هر روز از حال شهر چرا خیردار نمی شوید که چه واقع می شود! و بعد از استحضار چه حکم می فرمایند. از در خانه و مردم و اوضاع ولایات چه خبر می شود و چه حکم می فرمایند. قورخانه و توبی که بایست به استرآباد برود، رفت یا نه؟ این همه قشون که در این شهر است، از خوب و بد و سرکرده های آنها، چه وقت خواسته و از حال هر فوج داریم خبردار شدند. و همچنین بنده ناخوشم و گیرم هیچ خوب نشدم، شما نباید دست از کار خود بردارید یا دایم محتاج به وجود یک بنده ای باشید؟ اگرچه

جسارت است اما ناچار عرض کردم.
باقی الامر هما یون» (۲۴)

نظریه تغییر سلطنت و نظام نیز به دست امیر، از سخنانی است که هیچ سندیت تاریخی نداشته و از اندیشه امیر هم نمی‌گذشته است. برخی از عناصر درباری، نگاشته‌اند که علت سقوط امیر، دشمنی او با مادر شاه و حتی پیشنهاد کشتن مهد علیا به دست شاه بوده است. از جمله آنها، معیرالممالک، نوه شاه است که می‌نویسد: «سالها بعد از مرگ امیرکبیر، یکی از روزها که شاه دماغی داشت و از میرزا تقی خان امیرکبیر سخن در میان بود، حکایت کرد: در نخستین سالهای سلطنت، مرا تفنگ کوچکی بود که با آن در دیوانخانه و اندرونی کسوت و سار و توکا می‌زدم. یک روز زمستان که برف باریده و توکای فراوان در باغ آمده بود و من گرم تیراندازی بودم، امیر در حالی که خود را به شال‌گردنی ضخیم و جبهه‌ای آسترپوست پیچیده بود، نزد آمد و پس از گفت و گو درباره چند فقره کار لازم، امیدوار بودم که در پی کار خود رود و مرا به کار خویش واگذارد؛ اما ترف و مانند آن که در اظهار مطلبی مرده باشد، دستها را برهم می‌سایید و تک‌سرفه‌های ساختگی می‌کرد. من برای آن که زودتر از دست او رهایی یابم، به گفتن منظور ترغیبش کردم. آن‌گاه امیر، گامی فراتر نهاد و صدا را آهسته کرده، گفت: عرضی دارم که هرگاه مورد قبول افتد و به مرحله عمل درآید، هم خود و هم چاکر را آسوده خواهید فرمود. یکی از این روزها که در اندرون سرگرم صید هستید، مهدعلیا را هدف قرار دهید، آن‌گاه زاری آغاز کرده و از این که به تیری خطا، مادری مهربان را از پا درآورده‌اید، اظهار تأسف و بی‌قراری فرمایید!

سبب کینه امیر به مادرم، این بود که او را از آزادی در کارها مانع می‌شد و بیشتر نقشه‌هایش را نزد من نقش برآب



مهد علیا

دسیسه کاریها، به دست مزدورانی تبه‌کار صورت گرفت و به نام شاه - که در آن وقت جوان و بدون قدرت و بی‌تجربه بود - تمام شد...» (۲۶)

البته معیرالممالک، توضیح نمی‌دهد که چرا تمامی آنانی که در عزل و قتل امیر دست داشتند، اگر بی‌اجازه شاه مرتکب این عمل ننگین شده بودند، پس از این حادثه به مراحم ملوکانه نایل آمدند و هریک لقبی و منصبی گرفتند. تقی خان اعلم السلطان غلامیچه حرمسرای ناصرالدینشاه نیز در یادداشت‌های خطی خود، در همین موضوع می‌نویسد: «... امیرکبیر که به توسط جاسوسهای علیده از جریان امور جزئیته مسبوق بود، مکرر به شاه در نهایت سختی گفته بوده است: این فلان فلان شده [مهدعلیا] آبرویی برای تو و مملکت باقی نگذاشته! حتی معروف است به شاه گفته بوده است: صلاح این است، روزی به‌عنوان اشتباه گلوله‌ای به مغز او بزنی!...» (۲۷)

می‌ساخت. من که به این سابقه واقف بودم، در پاسخ امیر سکوت کرده، بیدرنگ کار شکار را از سرگرفتم. (۲۵)

البته باید توجه کرد که معیرالممالک تلاش می‌کند تا آلودگی این ننگ را از دامان پدر بزرگ تاجدارش پاک کند؛ زیرا که شخصیت و درستکاری امیر را نمی‌توان کتمان کرد. او در بخشی دیگر از کتابش، توجیه غیرموجه کرده و می‌نویسد: «... ناصرالدینشاه در سال یکهزار و دوست و شصت و چهار قمری، در سن هجده سالگی جلوس کرد. وقایع سلطنت او در تواریخ ضبط است و در این جا لازم به شرح آن نیست، مگر این‌که به گوشه‌ای از آن که بر همه معلوم نیست، اشاره رود: اغلب عزل و قتل میرزا تقی خان امیرکبیر را - که از وزرای کاردان و معروف بود و قریب سه سال صدرات داشت و بعد در کاشان از بین رفت - به ناصرالدینشاه نسبت می‌دهند، در صورتی که این کار در اثر یک رشته

این سخن هم بیهوده و برای کاستن از بار گناه شاه است. امیر هرچند که مهدعلیا را مخفل حکومت خود می‌دانست و معتقد بود که وی نباید در امور سیاسی کشور مداخله نماید، اما همیشه احترام ظاهری مادرشاه و مادرزن خود را حفظ می‌کرد. از مجموعه نامه‌های خصوصی امیر به شاه این امر به خوبی مشهود است:

«... دیگر بسیار مبارک است که ان‌شاءالله عصری به دیدن نواب تشریف ببرید. قبل از آن که سرکار همایون این اراده را بفرمایند، فدوی خود هم میل داشت که امروز عصر حضور ایشان بروم...» (۲۸)

«... در باب شرفیابی خدمت نواب، هنوز آدم برای اخبار نفرستاده‌ام چون گمان داشتم که امروز وزیرمختار دولت بهیبه روسیه نزد این غلام می‌آید. چون حالا معلوم شد نمی‌آید، می‌خواهم آدم بفرستم، اگر وقت داشته باشند، میل شرفیابی دارم...» (۲۹)

«... احوال این غلام را استفسار فرموده بودید، در درخانه مشغول نوکری و دعاگویی، هر دو هستم. تو اب هم ان‌شاءالله به محض تشریف بردن قبله عالم، روحنا فداء از یمن قدم مبارک خوب می‌شوند، ان‌شاءالله تعالی...» (۳۰)

اما براستی چرا دولت امیر غروب کرد و ایران تشنه اصلاحات از نعمت داشتن چنین اصلاح‌طلب و میهن‌دوست بزرگی ناکام ماند؟

پاسخ این پرسش را می‌باید از دو جنبه، مورد بررسی قرار داد؛ عوامل خارجی و دستهای داخلی. نقش دولتهای خارجی بویژه دو دولت بزرگ روس و انگلیس در تباهی دولت امیر، آشکار است. نامه‌ها و اسناد گوناگونی در این زمینه تاکنون چاپ و منتشر شده است، و در واقع بدیهی است به همان اندازه که استبداد دشمن آزادی است، استعمار نیز ضد استقلال است. امیر به

استقلال ایران جانی تازه بخشیده بود و اقتدار دولت مرکزی را به رخ جهانیان کشیده بود. او کاری کرده بود که وقتی سفرای روس و انگلیس به حضور شاه ایران می‌رفتند، به زانو خم می‌شدند و جسرات تحمیل سیاستهای خود را نمی‌کردند. سفرای روس و انگلیس بارها از شاه خواستار عزل امیر شده و حتی به شاه پیشنهاد کرده بودند که امیر را به عتبات عالیات تبعید کند.

لیدی شیل، همسر کلنل شیل سفیر وقت انگلیس در تهران، درباره نحوه رفتار امیر با دو دولت روس و انگلیس می‌نویسد: «... واقعاً برای حکومت لایق بود، و البته گاهی هم در کمال بی‌احتیاطی به مقابله و مواجهه با دو شیر برمی‌خاست، دو شیری که به گفته صدراعظم پیشین [حاج میرزا آغاسی] بزه مطیع و آرام ایران را در میان گرفته بودند.» و اما عوامل داخلی براندازی، عبارت بودند از ناراضیان درباری، شاهزادگان متضرر شده از تعدیل مواجب، ورشکستگان سیاسی که در دولتهای پیشین سیاستهای حکومتیشان با شکست مواجه شده و اینک از دریچه چشم حسد به اصلاحات امیر می‌نگریستند و مفتخوارهایی که عوایدشان از خزانه دولت قطع شده همگی اینان زیر لوای مهد علیا، مادر شاه گرد آمده و به تحریک و دسیسه، علیه دولت امیر مشغول بودند. اما همه این عوامل تا روزی که شاه از دولت امیر پشتیبانی می‌کرد هیچ کاری از پیش نمی‌برند. در حقیقت مهمترین عامل داخلی سرنگونی امیر را می‌باید در ماهیت استبدادی حکومت در کشورهای شرقی جستجو کرد. بدون تردید یکی از ویژگیهای مهم حکومتهای استبدادی و فردی، تحمل نکردن اقتدار و ارزش اجتماعی فرد دیگری غیر از مستبد حاکم است. شاه نتوانست اقتدار و شکوه امیر را تحمل کند، همان‌طور که هیچ مستبدی برتری و اقتدار

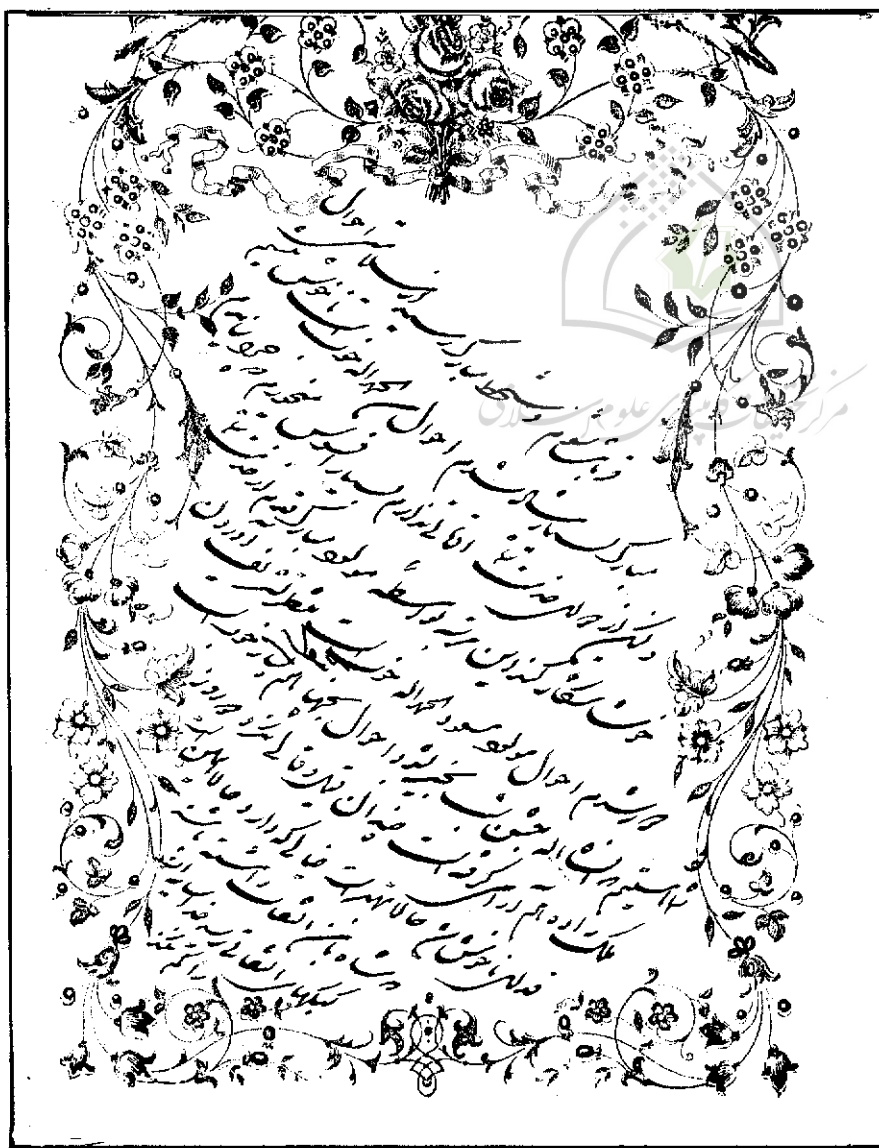
شخص دیگری را در حوزه حکومت خود، بر نمی‌تابد. امیر از هر نظر نسبت به شاه برتر بود، تقریباً دو برابر سن شاه را داشت، کسی بود که به اعتراف خود شاه، وی او را به تخت سلطنت رسانده بود: «... روزی که پدر تاجدار ما مرحوم، و ما دیناری در تبریز نداشتیم و مرکزیت در مملکت نبود، شخص امیر - که خدایش رحمت کند - ما را برداشت و به تهران که رسیدیم، نصف کارها را در راه تمام کرده، و مرکزیت به پایتخت داد...» (۳۱) از نظر سواد معلومات برتر از شاه بود، در مسایل سیاسی پیشرفته‌تر و کار کشته‌تر از شاه بود، او قبل از مسئولیت دولت، سه مأموریت خارجی رفته بود که یکی از آنها منجر به عهدنامه سیاسی ارزنده الزوم شده بود. امیر درستکار و پاک سرشت بود و از این جنبه نیز برتر از شاه بود. او دستپورده خاندان قائم مقام بود و بدین لحاظ از عناصر ترقیخواه و اصلاح طلب دستگاه سیاست ایران به شمار می‌رفت؛ در حالی که ناصرالدین‌شاه فرزند محمد شاه، گشوده قائم مقام و مخالف اصلاحات سیاسی در ایران بود. شخصیت محکم و استوار امیر و توانایی او در مدیریت کشور چشمها را خیره می‌کرد؛ در حالی که ضعف و عجز شاه در دوران اوایل سلطنتش او را به موجودی زبون و حقیر تبدیل کرده بود. در حقیقت او شاه اندرونی تشکیلات خود بود و زنان حرم به جای او سلطنت می‌کردند. وجود این تفاوتها بود که با روح استبداد مغایر افتاد و مستبد حقیر، علاج درد را در سرنگونی اقتدار و شکوه شخص اول مملکت دید. ابتدا شاه تلاش کرد تا از اختیارات امیر بکاهد، کمتر او را به دربار احضار کرد و دستخطهای خود را خطاب به دیگران نوشت. امیر طی نامه‌ای به شاه که احتمالاً در تاریخ دهم محرم ۱۲۶۸ نوشته شده، این حرکت شاه را مورد کنایه قرار داده و می‌نویسد:

در برخورد با اقلیتهای دینی،
 امیر به نوعی مدارای دینی معتقد
 بود و تلاش می کرد تا معتقدان
 مذاهب گوناگون، تحت حمایت
 دولت ایران با آسودگی خیال
 زندگی کنند.

«قربان خاک پای همایونت شوم،
 اولاً مقرر فرموده بودند که در سواری به
 وجود مبارک خوش گذشته، زهی
 شکرگزاری به عمل آمد؛ ثانیاً احوال این
 غلام را استفسار فرموده بودند، فدوی این
 روزها از تصدق و مرحمت قبله عالم روحنا
 فداه در کمال راحتی و دعاگویی هستم؛ زیرا
 که فدوی دو خدمت در این خانه داشتم؛
 حالا الحمدلله از هر دو راحت هستم. اولاً
 گاهی خطاب دستخطهای مبارک به عهده
 این غلام می شد، حالا مدتی است که این
 مرحمت تا به قاسم خان صاحب جمع هم
 رسیده تا به سایر چه رسد. ثانیاً منصب امیر
 نظامی بود، آن هم رفته رفته به صورت
 دستخطهاست. پادشاه در میان قشون است،
 از شدت میلی که به امیر نظام دارند و
 ملاقات او را طالب هستند. امیر نظام در
 خانه خود مشغول زیارت عاشورا است.
 البته جزای خدمت نظامی است که برای
 قشون پادشاهی کشیده، باید از صبح تا شام
 برای مردم هر یک به زبانی این مقدمات را
 عذرخواهی نماید. حقیقت حال به نمک
 قبله عالم از این ذره بی استعدادی و منظوری
 نداشت و ندارد که تفاوتی به حال نوکری
 این غلام حاصل نماید. حالت مهر، خود
 بویی که باید می دهد. خواست فراغت و
 راحتی خود را خاک پای مبارک عرض
 نماید. از این گونه جسارتها امید عفو دارد،
 باقی الامر همایون.» (۳۲)

شاه رفته رفته عرصه را بر امیر تنگ کرد.
 امیر هم که «طالب این خدمات نبوده و
 نیست و برای خود سوای زحمت و تمام
 شدن عمر، حاصلی نمی داند.» طی نامه ای
 به شاه از او می خواهد که پرده ها را بالا زده و
 نیت اصلی خود را آشکار کند تا امیر هم
 بدان گردن نهد:

«قربان خاک پای همایون مبارکت شوم،
 دستخط همایون زیارت شد. مقرر فرموده
 بودند که هر چه عرض مردم است خاک پای



همایون عرض شود. این غلام به اعتقاد خود هر چه عرض است، چنان می‌داند خاکپای همایون عرض می‌شود هر چه عرض و حال مردم است، فدوی مداخله ندارد، رجوع به دیوانخانه است و به کتات عرض کرده و به آنها سپرده که خاک پای همایون عرض نمایند. اگر کوتاهی کرده‌اند به فدوی دخلی ندارد. آنچه روزنامه شهر است همان که نزد من آوردند، همان ساعت می‌نویسد حضور همایون بیاورند. کتابچه‌هاست، همه را به نظر همایون می‌رسانند، حساب گذشته است به دفتر خبر کرده‌ام همان که سند خرجها تمام شد و بنای نوشتن مقاصد حساب شد، بیاورند حضور عرض نمایند. روزنامه‌چه و اوضاع قشون است، خود شاهد هستند به کتات به محمد خان و آجودان سپرده‌ام که هر چه می‌شود خاک پای همایون عرض می‌شود. یک فرمان و برات نیست که بی صحت همایون بگذرد. و از ولایات هر کاغذ برسد، اکثری نخوانده و باقی خوانده حضور همایون می‌آورند و هر چه جواب نوشته می‌شود، به نظر همایون می‌رسد؛ اگر پسند فرمودند، فرستاده می‌شود. کاغذهایی که از ایلیچی‌ها می‌رسد، کدام یکی است اصل کاغذ یا جواب، به نظر همایون نمی‌رسد؟ کارهای ولایتی و دولتی همین است که عرض شد، کدام بی‌خبر پادشاهی می‌گذرد؟ نهایت یک پاره داد و فریادهای بی‌حساب است که ظاهر گذشتن آنها در حضور همایون، خلاف شوکت سلطنت است، مقرر می‌فرمایند فدوی به آنها هم رجوع ندارد. این همه زحمتهایی که فدوی به ظاهر و باطن و غصه و دردهای بی‌درمان که متحمل می‌شود، خدا و پیغمبر خدا شاهد است که محض وجود مبارک، شعاع خود قرار داده، اگر چه جسارت است اما ماجرا این بود که عرض شد.

اگر حقیقتاً مقصودی دارند که آشکار

فرمایش نمی‌فرمایند یا خدا نخواسته مداخله این غلام را محل خدمت خود می‌دانند، شما را به سر مبارک خودتان قسم می‌دهم که بی‌پرده فرمایش فرمایند. بدیهی است که این غلام طالب این خدمات نبوده و نیست و برای خود سوای زحمت و تمام شدن عمر، حاصلی نمی‌داند. تا هر طور دلخواه شماست، به خدا با کمال رضا طالب آن است. زیاده جسارت نورزید، باقی الامر همایون» (۳۳)

پس از کشمکشهای سیاسی بین شاه و امیر، سرانجام شاه در نوزدهم محرم ۱۲۶۸ ق. حکم عزل امیر را از صدرات به این مضمون اعلام کرد:

«چون صدرات عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد، و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم. باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید. و یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است فرستادیم، به آن کار اقدام نمایید، تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند، واگذاریم.» (۳۴)

اما شاه، حکم عزل امیر را با راحتی خیال و آسودگی صادر نکرد. او متوجه محبوبیت امیر در بین توده‌های مردم و سپاهیان بود و به همین جهت، به استنباط فکر می‌کرد که امیر ممکن است در مقابل حکم عزل واکنش نشان داده و علیه شاه دست به اقدام خشونت آمیز بزند. لیدی شیل، ذیل خاطرات نوامبر ۱۸۵۱ خود، در این باره می‌نویسد: «چندی پیش، یک شب دیر وقت ما را ناگهان از خواب بیدار کردند، تا شوهرم نامه‌ای را که یکی از دوستان ایرانی‌اش نوشته و حاوی خبر مهمی بود، دریافت کند. من چون در آن مواقع، احتمال وقوع ناآرامی‌هایی را در ایران از نظر دور نداشتیم، با دریافت نامه مزبور، این فکر به مخیله‌ام راه یافت که احتمالاً یا شاه را

کشته‌اند و یا به سفارت روس (و شاید هم به هیئت سیاسی ما) حمله شده است. ولی آن نامه با این که حاوی خبر هیچ یک از این وقایع نبود، به هر حال اعلام می‌کرد که خطری در شرف وقوع است، زیرا مضمون آن، خبر از دستور شاه مبنی بر آماده باش چهارصد تن از غلامان خاصه و محافظین مخصوص و احضار همه اعضای دربار در آن ساعات نیمه شب می‌داد. چه اتفاقی افتاده بود؟ چه حادثه‌ای در شرف وقوع بود؟ آیا غائله‌ای قبل از پاگرفتن، بر ملا شده بود؟ ... ساعتی بعد نامه دیگری به دستمان رسید و با دریافت آن، معلوم شد که تمام این تمهیدات فقط به خاطر یک نفر صورت گرفته است. بدین معنی که شاه دستور بازداشت میرزا تقی خان صدراعظم و داماد خودش را صادر کرده است.» (۳۵)

شاه در فرمان عزل، ابتدا امیر را از وزارت برکنار کرد ولی امارت نظام را برای او چند روزی باقی گذاشت. تنها کسی که در این روزها نزد شاه از امیر وساطت کرده و می‌خواست بین شاه و امیر آشتی برقرار کند، عزت الدوله همسر امیر و خواهر شاه بود. (۳۶) امیر تلاش می‌کند که با شاه ملاقات نموده و حداقل از خام شدن کارهای پخته جلوگیری نماید:

قربان خاک پای همایونت شوم، دستخطهای همایون را زیارت کردم. اینکه خواستم شرفیاب شوم، مقصودی نداشتم که شما را از این اراده و فرمایش، عرضهایی بکنم که دلیل پشیمانی باشد، زیرا که با عریضه و بسی عریضه، این غلام از اول نوکری به جمیع احکام و فرمایش و رضای شما طالب بوده و هستم. و آنچه خاطر خواه شما بوده و هست، بر آن طالب بوده و هستم. زیرا که اگر این غلام جز رضای فرمایش شما را می‌خواستیم، دست از همه عالم بر نمی‌داشتیم، و همان به میل و مرحمت شما دل خوش بوده و هستم. حالا

هم صریح عرض می‌کنم که مطیع حکم و رضای شما هستم. هر چه حکم شماست همان را طالب بوده و می‌باشم. برقراری، عزل، یا منصب و بی‌منصب، رعیتی، آنچه شما حکم کنید، مصلحت خود را در آن می‌بینم. اما باز جسارت می‌کنم که به نمک یا محک سرکار، و خدایی که جمیع عالم در ید قدرت اوست، هر که این طور مصلحت‌دید خاک پای همایون دیده، یقیناً چندان خیرخواهی نکرده. این که اصرار در شرفیابی حضور شما داشتم و باز دارم و استدعای چند کلمه عرض دارم برای آن است که هرزگی و تمامی و شیطنت اهل این ملک را می‌شناسم. از این رشته که به دست آنها افتاده، دست نمی‌کشند، و طوری خواهند کرد که این کار منظم را که کل دنیا از شدت حسد به مقام پریشانی برآمدند، بالمره خراب و ضایع و همچنین که این غلام را خراب کردند، هم این غلام را بالمره خراب و هم جمیع کارهای پخته را خام نمایند. از این مطمئن باشید که ذره‌ای در این حکم اصرار نخواهم کرد. اما اول امیر نظامی معلوم شد که هر چه اصرار در شرفیابی می‌کنم، قبول نمی‌فرمایند. زیاده جسارت نورزید. باقی» (۳۷)

اما تلاشهای او سودی ندارد و شاه و دربار و عوامل خارجی یکسره کمر به تباهی دولت امیر بسته‌اند. امارت نظام او هم چند روزی بیش نپایید. میرزا آقا خان نوری، صدراعظم تازه روی کار آمده، که در دوران سلطنت محمد شاه قاجار به دلیل اختلاس و رشوه خواری، شلاق خورده و تبعید شده بود، وابستگان دزد و پولپرست خود را مصدر کارهای نظام قرار داده و در امور سپاه، مداخله می‌کرد. امیر به تنگ آمده و در نامه‌ای به شاه نوشت:

«در باب عرض جناب صدراعظم، به نمک پادشاه همین است که فرمایش شده. این جان نثار، کارهای بی‌اذن ایشان نکرده،

اما منسوبان ایشان وساطت مردم را زیاد می‌کنند. مردمان بی‌سروپا را با رشوه می‌خواهند صاحب منصب کنند، چنانچه یک دو نفر را برقرار کرده و از ترس این جان نثار تمکین نموده و حکم داده، سلطانی را از فوج دماوند اخراج کرده‌اند و یکی از کسان خودشان را در جای او نصب کرده، از لاعلاجی حرف نزد. دیروز در سلام، به نظر مبارک رسید که عباسقلی خان سرتیپ، بالا دست مصطفی قلی خان میرپنجه ایستاد. محمد یوسف خان که دیروز سرتیپ شد بالادست ابوالفتح خان سرتیپ پانزده ساله ایستاد. و این غلام، نمی‌تواند نظم دهد. بی‌نظم هم کار از پیش نمی‌رود. میرزا فضل‌الله وزیر نظام، هفتصد تومان از ابوطالب خان شفاقی گرفته و حکم سرهنگی داده. به جناب صدراعظم هم نوشته که رحمت‌الله خان نباید سرهنگ فوج شانزده باشد و قطعاً تقویت در کار رحمت‌الله خان نخواهد کرد. فرمان دیروز صادر شد، باید باطل شود و همه مردم به این خیالات خواهند افتاد.

این درد غلام را می‌کشید که مردم بگویند آن نظم میرزا تقی‌خانی گذشت؛ مردن را بر خود گوارتر از این حرف می‌دانند. به جناب صدراعظم در کمال کوچکی راه می‌رود؛ امر، امر جهان مطاع است.» (۳۸)

شاه به نامه امیر، اعتنایی نکرد و بر عکس تصمیم گرفت که او را به حکومت کاشان به حال تبعید بفرستد. قرار بود امیر، چهارشنبه ۲۵ محرم ۱۲۶۸ به سوی کاشان حرکت کند، ولی عمل نابخراندۀ دالگورکی، سفیر روسیه در تهران که اعضای سفارت روس را به منزل امیر فرستاد و شایع کرد که امپراتور روسیه، امیر را زیر چتر حمایتی خود گرفته، شک و تردید و خشم را در دل شاه افزونتر کرد. به درستی دانسته نیست که این عمل ناسنجیده دالگورکی از کجا آب خورد؛ او که دلی پر خون از صدارت امیر

داشت و بارها از شاه عزل امیر را خواسته بود، چرا در آن موقعیت حساس این کار زشت و غیر دیپلماتیک را انجام داد و با جان امیر بازی کرد. جالب است که میرزا آقاخان نوری نیز در یکی از نوشته‌های خود به این بی‌تدبیری سفیر روس اشاره کرده و او که دشمن قسم خورده امیر و یکی از طراحان اصلی عزل و قتل امیر بود، خواهان تغییر سفیر روس شد. هر چند که آقاخان نوری در این نامه به دروغ، خود را حامی امیر جلوه داده، اما نامه او نشان دهنده سیر تاریخی روزهای آخر کار امیر است: «... مرحوم میرزا تقی خان یک سال بود که به واسطه غرور بی‌اندازه و بعضی طرز و طورهای بی‌ادبانه خود، بندگان شاهنشاهی روحی فداه را رنجانیده بود. رأی مبارک بر این قرار گرفت که از تسلط او قدری کم نماید و به منصب و شغل امیر نظامی قانع فرمایند، و چنانچه بر همگی معلوم و مشخص است، آن مرحوم از شدت غرور، شغل مزبور را قبول نکرد. بندگان ولی التعمی حکومت کاشان را به او تکلیف فرمودند که با عیال خود برود، چندی در آن جا باشد تا از غرور بیفتد و راضی به شغل امیر نظامی شود. باز متعذر به عذری شده، و در اطاعت حکم همایون تأمل ظاهر نمود. در خلال این احوال جناب کنیاز دولغار وکی که تا آن روز متصل از او اظهار رنجش می‌نمود و در جمیع مکاتبات خود، و در جمیع مجالس از غرور و شیوه و شعار او شکایتها داشت، و همیشه به اعلیحضرت شاهنشاهی پیغامها می‌داد که اعلیحضرت امپراتوری به علت پیشکاری میرزا تقی خان نزدیک است از دوستی اعلیحضرت پادشاهی چشم بپوشد، و جواب ندادن اعلیحضرت پادشاهی را دلیل قول خود قرار می‌دادند، ناگهان صاحب منصبهای سفارت را قزاقها به خانه میرزا تقی خان فرستاد و اعلام کرد که میرزا تقی خان در پناه اعلیحضرت

امپراتوری^(۳۹) می‌باشد. اعیان این دولت که همگی دل پر خون از میرزا تقی خان داشتند، به حضور مبارک رفته، عرض نمودند که رفتن و بودن صاحب منصبها و قزاقها در خانه‌ای که علیاحضرت و مهد علیا و ثواب علیّه عالیّه، همشیره شاهنشاه تشریف دارند، به هیچ وجه با شأن دولت درست نیست. و نیز عرض کردند، جمیع نوکرها و اهالی دارالخلافه از این معنی برآشفته‌اند، و عنقریب غوغا و بلوای عظیم، برپا خواهد شد.

بندگان شاهنشاهی از مشاهده این حرکات کنیاز دولغاروکی و شورش خلق به حدی متغیر شدند که خواستند همان ساعت به جهت رفع غائله، حکم به سیاست میرزا تقی خان فرمایند. این جانب، عجزها کردم، التماسها نمودم، رفع معرکه را به طور خوش تعهد نمودم، تا قدری قلب مبارک آرام گرفت. به تعجیل تمام، جناب وزیر مختار را به توسط کسانش از مراتب تغیر طبع مبارک و از معایب و در خطر بودن صاحب منصبها و قزاقها در خانه‌ای که سرکار مهد علیا و ثواب علیّه عالیّه، همشیره شاهنشاه تشریف داشته باشند، آگاه نموده، خواهش کردم که هر چه زودتر صاحب منصبها و قزاقها را بیرون آورد، بهتر است. بندگان شاهنشاهی هم از جانب خود مقرب الخاقان، محمد حسن خان سردار را مأمور فرمودند که نزد جناب مشارالیه رفته بگوید به چه حق و به چه ضرورت صاحب منصبها و قزاقهای خود را به خانه‌ای فرستاده‌اند که والده و همشیره من آنجا هستند، و پیشکارم را که جامع و محرم اسرار خانگی و خارجی است، در پناه دولت خود می‌گیرید؟ این همان میرزاتقی خان است که متصل از او شکایت داشتید و طالب دفع و رفع او بودید، و در روز شورش سربازها در حضور آمده، عرض می‌کردید که کربلای معلی

بسیار وسیع است، او را روانه عتبات عالیات نمایید. حالا چه واقع شده است که به جهت خاطر او پایتخت را مغشوش کرده‌اید؟ ما که بجز قبول کردن حکومت کاشان، تلکیفی به او ننموده‌ایم! جناب معظم‌الیه از پیغامات بندگان شاهنشاهی ملتفت عیب حرکاتش شده، صاحب منصبها و قزاقهای خود را پس طلبید...»^(۴۰)

امیر، سرانجام در روز پنجشنبه ۲۶ محرم ۱۲۶۸، از کلیه خدمات دولتی محروم شد:

«... سرکار اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاهی، به اقتضای رأی جهان آرای ملوکانه، صلاح و صرفه ملک و دولت و خیر و ثواب امور سلطنت را در این معنی ملاحظه فرمودند که میرزا تقی خان از پیشکاری در باب همایون و مداخله در امور داخله و خارجه و منصب امارت نظام و لقب اتابکی و غیر ذلک و کّل اشغال و مناصبی که به او محوّل بود بکلی خلع و معزول فرمایند. لہذا، در روز چهارشنبه بیست و پنجم این ماه، حکم از مصدر سلطنت عظمی به همین صراحت شرف صدور و نفاذ یافت و او بر حسب امر قدر قدرت همایون، از تمامی امور و مشاغل معزول و مسلوب الاجتیار گردید...»^(۴۱) و بلافاصله او و اعضای خانواده‌اش به کاشان تبعید شدند.

امیرکبیر و همراهان، روز هشتم صفر ۱۲۶۸، در فین کاشان فرود آمدند. شاه در باره نحوه رفتار نگاهبانان با امیر و خانواده‌اش، فرمانی صادر کرده بود و در آن فرمان، محدوده اختیارات امیر و اعضای خانواده‌اش را مشخص کرده بود.^(۴۲)

امیر، چندی در فین کاشان با سختی و ناراحتی زیست. عزت الدوله آئی او را تنها نگذاشت و همیشه نسبت به جان امیر احساس خطر کرد. عناصر درباری و شاه

مستبد، احساس آسودگی خیال و آرامش نمی‌کردند. عناصر خارجی نیز در قضایا دستی بر آتش داشتند. دالگورکی سبک مغز، هر روز شایعه تازه‌ای بروز می‌داد که قرار است همین روزها امپراتور روسیه از شاه ایران بخواهد که امیر و خانواده‌اش را آزاد کند یا به روسیه بفرستد؛ و از این قبیل سخنان یاوه و بیهوده!

سرانجام شاه مستبد، راحتی خیال را در نیستی امیر دید و فرمان قتل او را خطاب به حاج علی خان مراغه‌ای حاجب الدوله، معروف به آقا علی صادر کرد:

«چاکر آستان ملائک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت حاج علی خان پیشخدمت، خاصه فراشباشی دربار سپهر اقتدار، مأمور است که به فین کاشان رفته، میرزا تقی خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت بین الاقران مقتخر و به مراحم خسروانی مستظهر بوده باشد.»^(۴۳)

حاج علی خان از ترس این که می‌دادا شاه پشیمان شود و فرمان خود را پس بگیرد، با شتاب و چاپاری به سوی کاشان رفت و در روز جمعه هفدهم ربیع الاول ۱۲۶۸ ق.، برابر با دهم ژانویه ۱۸۲۵ م. برابر با بیستم دی ماه ۱۲۳۰ خورشیدی، در حمام فین کاشان، رگهای آن بزرگمرد تاریخ ایران را برید و او را از رنج همزیستی با مردمان سفله و مردان چون او فراوان می‌داشت، شاید غم فاجعه سبکتر می‌بود، اما چه کنیم که با اندوه و درد، باید اعتراف کنیم که مردانی چون او در تاریخ سیاسی ما بسیار بسیار اندکند و این بر شدت فاجعه می‌افزاید! چه خوش گفت آن بیگانه‌ای که در سوگ امیر نوشت: «... مدت دو ماه امیر نظام در آن جا [فین کاشان] به سر برد، ولی بعد تصمیم به قتل او گرفته شد و او را با حیل به دست آورده، در حمام قصر زیبای فین، رگهای او را گشودند و بدین ترتیب، وزیر اعظم ایران

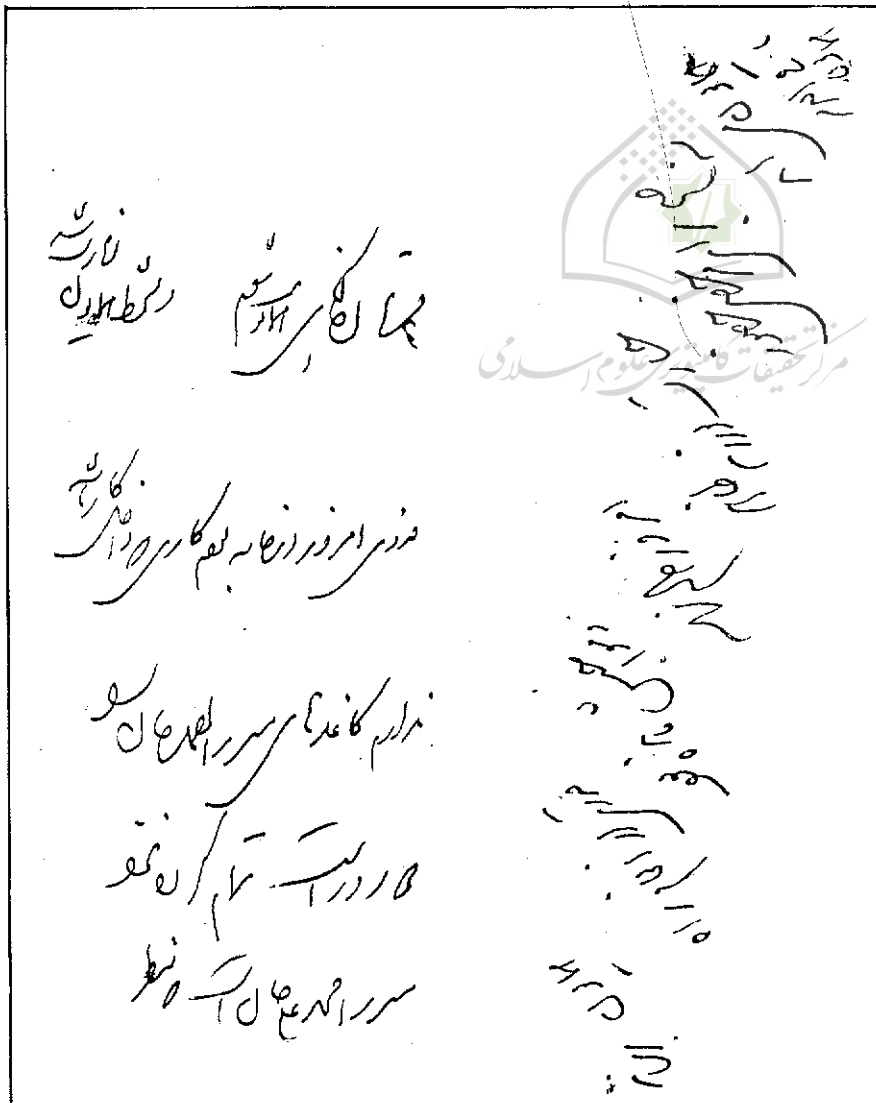
از دنیا رفت! می‌گویند هر ملت‌ی شایسته حکمرانانی است که دارد و اگر همین طور است که گفته شده، برای ایران خیلی باید تأسف خورد؛ زیرا این کشور، مانند اروپا در قرون وسطی، به وسیله حکامی اداره می‌شود که بیگانه منظور و آمالشان، جمع کردن ثروت می‌باشد "Per fas aut nefas".

در هر صورت وقتی یک مسافر، باغهای فرینده و غرفه‌های زیبای فین را تماشا می‌کند، دچار تأسف و حسرت شده و مخصوصاً وقتی که فکر می‌کند اگر این وزیر مدّت بیست سال در مقام خود باقی مانده بود، می‌توانست مردان شرافتمند و فاداری را تربیت کند که لیاقت جانشینی او را داشته باشند، تحسّر و تأسف انسان زیادتر می‌شود. واقعاً قتل امیر نظام برای ایران یک مصیبتی بود؛ زیرا که آن جلو ترقی و پیشرفتهایی که به زحمت و بارنج و محنت به آن نایل شده بود، گرفت و همان طور که در آئینه‌نزدیکی معلوم می‌شود، این عمل اثرات شومی در روابط و مناسبات خارجی دولت ایران داشت.» (۴۴)

کالبد امیر را ابتدا در گورستان پشت مشهد کاشان دفن کردند، ولی پس از چند ماه به دستور عزّت الدوله، جنازه او به کربلا برده و به خاک سپردند. بر سنگ گور امیر، این اشعار را نوشته‌اند:

آه که در جهان دون از صدمات این غما
عالم روز واپسین گشت عیان به عالما
خاک ملال از جهان رفتم به هفتم آسمان
رفت به گلشن جنان و ارث آصف جما
کارگشای متقی، حارس ملک دین تقی
آنکه زسهم او شقی، شد به سوی جهنما
راد امیر دادخواه، میر جهانیان پناه
آنکه بسوخت نظم او، خرگه ترک و دیلما
دولت خسرو عجم، کرد چنان بری زغم
کز کف دیو دست جم، باز گرفت خاتما
تیغ یلان تیزرو، ماند به کف چو ماه نو
رفت به قلعه‌ای گرو، نیزه و گرز رستما

منش شخصی و رفتار سیاسی
امیر سخت مورد ستایش و توجه
همگان قرار گرفت. حتی بیگانگان
نیز هنگامی که می‌خواهند درباره
او و دولتش مطلبی بنگارند، بدون
توجه به دول بیگانه در سقوط
دولت او لب به تحسین و ستایش
می‌کشایند.



آه ز چسرخ واژگون، کز حرکات بی سکون
 کرد به خاک سرنگون، سرو سهی دما دما
 خاصه اتابکِ زَمَن، بنده خاص ذوالمنن
 کرد سیاه تن به تن، رستم و سام و نیرما
 دادگری به نام او، ابر کرم عطای او
 شعر من و ثنای او، هست چو قطره ویما
 بست چه بار زین سفر، روح امیر نامور
 شد زمدار تا مدر، ماه صفر محرّم
 هاتف رحمت خدا، خواند به گوش این ندا
 کز در بندگی درآ، تا که شوی مکر ما
 سال وفات او زغم، کلک سرور زد رقم
 گفت که بی زیاد و کم «آه امیر اعظم»
 نوشته اند که شاه بعدها از خویش
 پشیمان شد. حسرت دولت مقتدر امیر را در
 دل داشت. به نظر نگارنده این نوشتار، نامه
 شاه به صدراعظم خود، میرزا آقا خان نوری
 بهترین سند درستی کار امیر بود. او در این
 نامه صدراعظم خود را سرزنش کرده و
 خدمات امیر را به رخ می کشد:

«جناب اشرف صدراعظم عریضه های
 شبانه شما واقعاً ما را متأثر و دلسردتر از
 همه چیز می کند روزها که به حضور
 می رسید و فرمایشات ما را می شنوید، همه
 را بله قربان اطاعت می شود، می گوید. و ما
 خیال می کنیم کارها درست شده. شبها که به
 اندرون می آییم، عریضه شما را میدهند که
 سرتاسر خلاف مطالبی است که ما
 فرموده ایم حسام السلطنه در نزدیکی هرات
 منتظر کمک ما می باشد، شهر تاریخی
 هرات محاصره شده، و ایرانیانی که در شهر
 سکنی دارند از داخل کمک می کنند، و ما به
 شما امر می فرماییم سرباز و پول بفرستید،
 شما می نویسید: اردو مخارج و سرباز و
 مهمات لازم دارد، و جنگیدن با دولت
 بزرگی مثل انگلستان صلاح نیست.
 مگر ما نمی دانیم اردو پول و مهمات
 می خواهد. پس دولت سرباز و مالیات از
 مردم برای چه روزی می گیرد؟ این مهمات

که از قدیم بود، و در زمان امیر تدارک شده
 در کجا مصرف شده است؟ روزی که پدر
 تاجدار ما مرحوم، و ما دیناری در تبریز
 نداشتیم و مرکزیت در مملکت نبود، شخص
 امیر - که خدایش رحمت کند - ما را
 برداشت و به تهران که رسیدیم نصف کارها
 را در راه تمام کرده، و مرکزیت به پایتخت
 داد؛ و مرتباً مخارج دولت را هر ماه می داد،
 و مبلغی هم در خزانه برای روز مبادا
 پس انداز داشت. آن اصلاحات چه شد؟ پول
 ما به کجا رفت؟ ما با انگلیسی ها جنگی
 نداریم، اما راضی هم نمی شویم هر روز
 خرده فرمایش گوش گیریم (۴۵)، و قسمتی از
 مملکت را جدا سازیم چرا در زمان صدارت
 امیر این توقعات را نداشتند و این توپ و
 تشرها را نمی زدند، وقتی سفیر آنها شرفیاب
 می شد به زانو در مقابل ما خم می شد.
 البته وقتی آنها ببینند صدراعظم، شاه
 خودش را می ترسانند، و به سردار مملکت
 که در جنگ است کمک نمی رساند، تا
 اصفهان را هم می خواهند؛ و دیگر مردم
 ایران شاه و صدراعظم لازم ندارند.

اکیداً می نویسیم گوش ما را خسته
 نسازید، ما حاضریم جواهرات سلطنتی را
 که برای چنین روزها ذخیره شده، بفروشیم
 و شخص خودمان به هرات رفته، در اردوی
 سردار خودمان حسام السلطنه سربازی کنیم.
 اگر می توانید بمانید و خدمت کنید؛ و الا
 والسلام» (۴۶)

روانش شاد، نامش سرفراز و میهنش
 همیشه مستقل و آزاد باد.



پانویس ها:

- ۱- منشی سفارت انگلیس R.G. Watson
- ۲- فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، چاپ سوم خرداد ۱۳۴۸، خوارزمی، ص ۲۹
- ۳- همان کتاب، ص ۱۹۷
- ۴- همان کتاب، ص ۲۲۰-۲۲۲
- ۵- همان کتاب، ص ۲۶۵
- ۶- نامه های امیرکبیر، نصیح سید علی آل داود، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۱، نشر تاریخ.
- ۷- نوادر الامیر، ضمیمه نامه های امیرکبیر، ص ۳۰۶
- ۸- بنگرید به سند شماره ۲
- ۹- همان کتاب، ص ۴۳۰
- ۱۰- همان کتاب، ص ۴۳۵
- ۱۱- نامه های امیرکبیر، همان کتاب، نامه ۳۲
- ۱۲- همان کتاب، نامه ۵۹
- ۱۳- نوادر الامیر، همان ص ۲۷۹
- ۱۴- همان کتاب، ص ۲۸۰
- ۱۵- نامه های امیرکبیر، همان کتاب، نامه ۱۸۹
- ۱۶- همان کتاب، نامه ۶۲
- ۱۷- همان کتاب، نامه ۱۶۲
- ۱۸- همان کتاب، نامه ۱۹۵
- ۱۹- همان، نامه ۲۰۸
- ۲۰- همان، نامه ۲۵۳
- ۲۱- همان، نامه ۲۷۵
- ۲۲- ژنرال سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی چاپ سوم، ۱۳۶۶ دنیای کتاب، ص ۴۸۹
- ۲۳- خاطرات لیدی شیل، ترجمه حسین ابوترابیان چاپ اول، ۱۳۶۲، نشر نو، ص ۱۵۸
- ۲۴- نامه های امیرکبیر، همان کتاب، نامه ۱۰۸
- ۲۵- معبرالممالک، دوستعلی خان، یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدینشاه، چاپ سوم، بهار ۱۳۷۲، نشر تاریخ ایران
- ۲۶- همان کتاب، ص ۱۱
- ۲۷- تقی خان اعلم السلطان (دانشور)، نسخه خطی.
- ۲۸- نامه های امیرکبیر، همان کتاب، نامه ۱۸
- ۲۹- همان کتاب، نامه ۲۲
- ۳۰- همان کتاب، نامه ۳۷
- ۳۱- بخشی از نامه شاه به میرزا آقاخان نوری، صدراعظم وقت، ضمیمه روزنامه «ستاره غرب»، به نقل از آدمیت.
- ۳۲- فریدون آدمیت، همان کتاب، ص ۶۷۵
- ۳۳- نامه های امیرکبیر، همان کتاب، نامه ۲۴۰

